



«من در تمام سالهای ازدواج با پرنس چارلز غمگین بوده ام . من هیچ وقت مزه خوشبختی را نچشیدم و همیشه به دوست شوهرم با دوست قدیمی اش «کامیلا» در ارتباط است. من حتی به خودشان هم گفتم که می‌دانم با هم در ارتباطند.»

این صحنه‌های ضبط شده توسط خود دایانا در یک نوار ویدئویی است که به تازگی مضمون آن به وسیله دوست و همکارش «پرل بولر» به رسانه‌ها رفته است. ظاهرا با گذشت سالیان سال هنوز مرگ ناباورانه پرنسس دایانا و افشاکری زندگی خصوصی او برای انگلیسی‌ها جذاب به نظر می‌رسد و اخیرا با کشف این نوار و افشای گوشه دیگری از زندگی دایانا با خانواده سلطنتی باز مثلث دایانا، چارلز و خانواده سلطنتی شکل می‌گیرد.

یکی از تراژدی‌های غم‌انگیز اروپا در دهه ۹۰ مرگ ناپهنگام و ناباورانه پرنسس دایانا در پاریس بود. در ۳۱ اگوست ۱۹۹۷ خبر کشته شدن پرنسس دایانا در حادثه رانندگی در پاریس شوک هولناکی به اروپاییان بخصوص مردم بریتانیا وارد کرد. «دایانا اسپنسر» متولد ۱۹۶۱ انگلستان، محبوب‌ترین چهره دربار انگلیس در میان مردم به شمار می‌آمد وی که برای سالیان متمادی خیرسازترین چهره زن مطبوعات و رسانه‌های انگلیس بود، نزدیک یک سال پس از جدایی قانونی از پرنس چارلز (به درخواست خود پرنس چارلز) بر اثر حادثه رانندگی در پاریس به همراه نامزد عریش «ودوی الفایید» پسر صاحب فروشگاه های زنجیره ای هارولدنز بلافاصله پس از چپ شدن ماشین شان در گذشت.

این حادثه که به گفته پلیس فرانسه ظاهرا به دلیل استفاده از مواد مخدر و مستی راننده شخصی دایانا «هنری پال» بوده است، از نظر بسیاری از مردم بریتانیا هنوز هم سوءقصد به نظر می‌رسد تا حادثه ای تصادفی.

دایانا که یکی از حامیان پروایرقلص فقرا و نیازمندان ، بیماران سرطانی ، الکلی ها و ایدزی ها بود، در ۱۹ سالگی ازدواج کرد و ۱۵ سال همسر پرنس چارلز بود. حاصل این ازدواج ناموفق ۲۰ پسر به نامهای ویلیام و هری هستند.

وی در تمام طول ۱۵ سال زندگی مشترکش با پرنس چارلز همواره از افسردگی رنج می برد و هیچ گاه نیز از زندگی مشترکش با چارلز ابراز رضایت نکرد.

پرنس چارلز از سال (۱۹۷۲ قبل از ازدواجش با دایانا) در پارک ویندسور با «کامیلا پارکر» آشنا شد و تا امروز هم رابطه دوستی خود را با این زن حفظ کرده است. او در تمام طول زندگی مشترکش با دایانا، با این زن نیز در ارتباط بوده است. کامیلا نیز سال ۱۹۹۵ سه سال بعد از طلاق دایانا و چارلز از شوهرش «اندرو پارکر» جدا شد و پس از آن رابطه خود را با پرنس چارلز علنی تر کرد.

این دو اخیرا نیز در ماه مارس گذشته در کنسرتی در کاخ باکینگهام با یکدیگر حضور یافتند و به این ترتیب هر گونه شک و تردید خبرنگاران در خصوص رابطه این دو به یقین تبدیل شد.

گرچه ملکه الیزابت هیچ گاه از رابطه این دو اظهار رضایت نکرده است ، اما ظاهرا پرنس چارلز به هیچ وجه از دوستی عمیق خود با کامیلا دست نمی کشد. دایانا در مصاحبه ای با بی.بی.سی در سال ۱۹۹۵ گفته بود: «من هیچ گاه زندگی دو نفره مشترک با شوهرم نداشتم، همیشه می دانستم ۲ نفر در زندگی شوهرم هستند. من و کامیلا و رسانه ها نیز با کشف رابطه هر روزه چارلز و کامیلا برد دردتونی من می افزودند. من علت اصلی جدایی خود را از شوهرم ، کامیلا و سپس رسانه های انگلیسی می دانم.»

با این حال پرنسس دایانا خود طالب طلاق از شوهرش نبود و در زمان مصاحبه نیز قانونا از هم جدا نشده بودند. او حاصل یک ازدواج ناموفق بود و در مصاحبه با رسانه های انگلیسی عنوان کرده بود:

«من به عنوان کسی که حاصل یک ازدواج ناموفق بوده ام ، هیچ گاه نتواستم فرزندانم هم حاصل یک ازدواج ناموفق باشند» که ظاهرا حضور محسوس کامیلا در زندگی آنها و درخواست طلاق پرنس چارلز به هر ترتیب جدایی دایانا از پرنس را به همراه آورد.

از حقایق زندگی دایانا کتابها و مقالات بسیاری منتشر شده است که همگی بر صحت حرفهای دایانا درباره رابطه سرد دایانا و چارلز تأکید دارند. «پرل بولر» همکار صمیمی و نزدیک ترین مشاور دایانا در کتاب «وظیفه سلطنتی» و نواری که به تازگی رو کرده است، حقایق بسیاری از زندگی خصوصی دایانا را فاش کرد؛ حقایقی که باعث شد خانواده سلطنتی علیه وی به دادگاه شکایت کنند.

گرچه خود «پورل» می گویند: «من چیزی بجز واقعیات در کتاب خود نوشته ام، پرنسس در تمام طول زندگی‌ش رنج کشید و من خوشحالم و افتخار می کنم که توانستم جزو کوچکی از حقایق زندگی سلطنتی را فاش کنم و می دانم که پرنسس نیز از من راضی خواهد بود.»

این کتاب یکی از پرفروش ترین کتابهای انگلیس شد و قسمتهایی از آن هر روز در روزنامه «دیلی میرور» نیز به چاپ می‌رسید.

وی همچنین در این کتاب از قول «رل اسپنسر» برادر دایانا می نویسد: «هرگ دایانا هر چیزی می تواند باشد به جز یک تصادف و حادثه اتفاقی. دایانا قربانی سکوت و صبوری خود شد.»

سال ۱۹۹۲ نیز آندرو مورتن کتابی به چاپ رساند که در آن نه از قول خود دایانا، بلکه از قول دوستان صمیمی و نزدیک دایانا حقایقی از تلخی زندگی دایانا را شرح می داد. دایانا در مصاحبه خود با بی.بی.سی نیز اعلام کرد تمامی سخنان چاپ شده در این کتاب حقیقت داشته و دایانا خود دوستانش را به این نویسنده معرفی کرده است و می گویند: «من می خواهم مردم حقایق زندگی تلخ مرا بدانند. من همیشه دوست داشتم ملکه بمانم ، اما «ملکه قلب مردم» من نمی خواهم تصورات مردم از من اشتباه باشد.»

وی که حتی پس از طلاق از همسرش دچار مشکلات روحی جدی بوده است ، خانواده سلطنتی را مهمترین دشمنان زندگی اش می خواند و می گفت: «من برای خانواده اهمیت بسیاری قائم و همیشه به کلیام پسرم می گویم زمانی ازدواج کن که عاشق هستی باشی و بتوانی از او حمایت کنی و می دانم که او با الگوقراردادن زندگی من و پدرش چنین خواهد کرد و امیدوارم او به سرنوشت من دچار نشود.»

او همچنین در نواری که توسط «پل بولر» دوست صمیمی اش به مطبوعات راه یافته است ، درباره افسردگی روحی اش می گویند: «من هیچ گاه نتوانستم با فشارهای خارجی که بر من وارد می شد، خودم را تطبیق دهم ، من خیلی سعی کردم ، اما نتوانستم.» وی در این نوار اضافه می کند: «من بارها و بارها نامه تصمیم به خودکشی گرفتم ، اما نتوانستم این کار را بکنم ، ولی می دانم بزودی در یک حادثه رانندگی می‌میرم!» این جمله دایانا که در این نوار ضبط شده، سروصدای بسیاری در مطبوعات انگلیس به پا کرد و بازتاب های بسیاری داشت. و این چنین است که بر شایعه تصادفی نبودن این اتفاق دامن می زند.

عهه ای می گویند دایانا از نامزد عریش حامله بوده است و خانواده سلطنتی برای جلوگیری از شرمسارشدنشان دست به قتل دایانا زده اند، دایانا در مصاحبه ای گفته بود: «من دوست دارم فرزندی مسلمان داشته باشم!» با این حال مرگ دایانا پس از گذشت سالها هنوز هم در پرده ای از ابهام قرار دارد و هنوز هیچ کس نمی داند در پشت پرده زندگی سلطنتی انگلیس چه گذشته و می گذرد.



ghalamoghdrat@yahoo.com

بعضی روزها در تاریخ ماندگار است. بعضی روزها را نمی‌شود و نمی‌توان تکرار کرد. روزهایی که سراسر غرورند و ایثار و گذشت. روزهایی که تاریخ می‌سازند. مقاومت خرمشهر بی‌گمان یکی از همین روزهاست. مقاومتی کم نظیر که تمام معادلات نظامی ارتش عراق را به هم ریخت. ایستادگی گوشت و پوست و استخوان در برابر فشنگ و تانک و مسلسل؛ صبوری مادرها و بچه‌ها، از جان‌گذشتگی جوان‌ترها، عاشقی کردن‌های پشت دیوار دفاع و... هرگز از تاریخ ایران زمین پاک نخواهد شد. گروهی از جوان‌های غیرتمند آن روزها از خاک خرمشهر و خوزستان دفاع می‌کردند. در میان همه این‌ها محمدعلی جهان آرا از جنس دیگری بود. فرمانده سپاه خرمشهر که تا آخرین روز مقاومت در سنگر ماند و با دشمن مبارزه کرد.

محمدعلی جهان آرا در سال ۱۳۳۳ در خرمشهر متولد شد. شهری زیبا با مردمی خونگرم و دوست داشتنی که خاطره دل‌آوریهایشان برای همیشه در تاریخ کشور باقی خواهد ماند. نوجوان بود، حدوداً سیزده ساله که پایش به فعالیت‌های دینی در مساجد و هیأت‌های مذهبی باز شد. به مسجد می‌رفت، در کلاس‌های آموزش و تفسیر قرآن شرکت می‌کرد و عضو ثابت جلسات هفتگی هیأت‌های مذهبی بود. در تمام این کارها برادر بزرگش «علی» مشوق و راهنمایش بود. یک سال بعد برادرش او را با یک گروه مبارز مخفی به نام «حزب‌الله خرمشهر» آشنا کرد و محمد بی‌درنگ وارد آن شد. دو سال بعد یعنی در ۱۳۵۱ گروه حزب‌الله توسط عوامل ساواک شناسایی شد و تمام اعضایش از جمله محمد دستگیر و زندانی شدند. محمد به همراه دیگر اعضای گروه در دادگاه نظامی محاکمه شد و به خاطر سن کمش او را به یک سال زندان محکوم کردند. سال بعد وقتی که از زندان آزاد شد از او تعهد گرفتند و تهدیدش کردند که اگر باز دیگر وارد فعالیت‌های سیاسی شود به شدت او را برخورد خواهند کرد. اما این تعهد و این تهدید نتایج‌جز منفی شدن فعالیت سیاسی او نداشت.

در سال ۱۳۵۴ محمد دیپلمش را گرفت، در کنکور دانشگاه قبول شد و برای ادامه تحصیل راهی مدرسه عالی بازرگانی تبریز شد. در دانشگاه فعالیت‌های سیاسی او همچنان ادامه داشت. او به همراه دوستانش انجمن اسلامی مدرسه عالی بازرگانی را پایه گذاری کرد. اعلامیه‌های انقلابی و جزوه‌ها و بیانیه‌های خدرش‌رم توسط این انجمن اسلامی میان دانشجوین توزیع می‌شد. در سال ۱۳۵۵ محمد به عضویت گروه «منصورون» که یک گروه مذهبی معتقد به مبارزه مسلحانه بود، پیوست. از جمله فعالیت‌هایش در این گروه حمل مقداری اسلحه از تهران به اهواز

محمدعلی جهان آرا که بود و چه کرد؟

عاشق خرمشهر و کوچ‌هایش



نمی‌شد. تماس‌های مکرر جهان آرا با جانشین فرمانده کل قوا(ابن‌ی صدر) برای گرفتن کمک به جایی نرسید. انتظار برای رسیدن قوای کمکی از دقیقه ساعت گذشت و به روز و هفته رسید. مدافعین خرمشهر یک به یک بر خاک افتادند و سرانجام دشمن از روی انبوه جنازه‌ها گذشت و شهر را به تصرف درآورد. جهان آرا و قلیلی از یارانش که عقب کشیده بودند خود را برای نبردی مجدد آماده می‌کردند. عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا جان تازه‌ای به جبهه‌ها داد. نیروهای سپاه، ارتش و بسیج یک دل و متحد شدند و به دشمن یورش آوردند. اولین گام آنها شکستن محاصره آبادان بود که چون خرمشهر در آستانه سقوط قرار داشت. این پیروزی بزرگ روحیه نیروهای خودی را به شدت تقویت کرد و امید بیرون راندن دشمن از خانه را در دلها نشاند. این در مهرماه سال ۱۳۶۰ روی داد. به دنبال این پیروزی بزرگ در روز هفتم مهر محمد جهان آرا و تعداد دیگری از فرماندهان ارتش و سپاه راهی تهران شدند تا گزارش عملکرد شجاعانه نیروهای خود را به امام خمینی (ره) رهبر انقلاب تقدیم کنند.

در میانه‌ها راه‌هایمپای حامل آنها دچار نقص فنی شد و سقوط کرد. با سقوط هواپیما، جهان آرا و دیگر مسافران هواپیما به شهادت رسیدند و روحشان که میل جهان‌خاکی نداشت دوباره راه آسمان را پیش گرفت.

حملاتی بود که از طرف بازمندگان رژیم و یا طرفداران تجزیه خوزستان به آن می‌شد. در سال ۱۳۵۸ محمد ازدواج کرد. همسر او خانم صفرا اکبرزاد است که سال‌ها علیه رژیم شاه جنگیده و در زندان با خاله محمد آشنا شده بود. خاله محمد زمینه‌آشنایی این دو را فراهم کرد. آنها مدت‌ها با یکدیگر مراده و همکاری انقلابی داشتند و سرانجام در سال ۵۸ محمد به دختر جوان هم‌رزمش پیشنهاد ازدواج داد و او پذیرفت. ازدواجشان چون دیگر هم‌ردیفان آنها در نهایت سادگی برگزار شد و آنها زندگی صمیمانه‌ای را آغاز کردند. آن روزها محمد سخت‌درگیر مسئولیت‌هایی بود که بعد از انقلاب بر شانه‌اش گذاشته شده بود. او فرماندهی سپاه خرمشهر را بر عهده گرفت و هم‌زمان جبهاد سازندگی خرمشهر را نیز پایه‌گذاری کرد. علاقه او به عمران و آبادانی و نجات مردم خرمشهر از محرومیت به حدی بود که در سپاه هم یک «واحد عمرانی» راه‌اندازی کرد. مدتی بعد جنگ چون مهمانی ناخوانده از راه رسید و رنگی دیگر به همه چیز داد. نیروهای ارتش عراق در تجاوزی همه‌جانبه خرمشهر را به محاصره درآوردند. جهان آرا و نیروهای سپاه دوش به دوش سایر مردم خرمشهر دلیرانه از شهر دفاع کردند و دشمنی را که رویای فتح بیست و چهار ساعته خوزستان در سر داشت ۴۵ روز پشت دروازه‌های شهر نگاه داشتند. اما این گروه جان بر کف بی‌سلاح از هیچ سو تقویت

در سال ۱۳۵۶ بود که علیرغم باخبر شدن ساواک از این کار آن را با زیرکی و مهارت انجام داد و نگذاشت که اسلحه‌ها به دست مامورین ساواک بیفتند. از آن پس محمد فعالیت‌های انقلابی خود را چه در زمینه مبارزه مسلحانه و چه در زمینه فعالیت‌های تبلیغی و آگاه‌کنند گسترش داد. شهر به شهر می‌رفت و با انقلابیون ارتباط برقرار می‌کرد. گاهی در اهواز بود، گاهی در تهران، گاهی در کاشان بود و گاهی در قم. هم‌زمان با اوج‌گیری فعالیت او برادرش علی در درگیری با نیروهای ساواک به شهادت رسید. این اتفاق او را در ادامه مسیری که در پیش گرفته بود مصمم‌تر می‌کرد. وقتی که تظاهرات مردمی علیه رژیم شاه در روزهای بهار و تابستان ۱۳۵۷ بالا گرفت محمد نیز به همراه دوستانش با فعالیت‌های چریکی و مسلحانه به حرکت مردم‌یاری می‌رساند. در یکی از روزهای پاییز سال ۵۷ هنگامی که نیروهای نظامی به سمت مردم تظاهر کننده اهواز تیراندازی می‌کردند،محمد و دوستانش وارد عمل شدند و طی یک درگیری سنگین نیروهای نظامی را مجبور به عقب‌نشینی و فرار کردند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی محمد پس از دو سال و نیم زندگی مخفی به خرمشهر برگشت. او و دوستانش در خرمشهر گروهی تشکیل دادند به نام کانون فرهنگی نظامی انقلابیون خرمشهر. هدف این کانون حراست از نظام نوپای انقلابی در برابر

تراژدی گاریبالی

نخستین دیدار گاریبالی و مازینی

وضعیت ایتالیا به شدت غم‌انگیز بود. اقتصاد برای بهره‌برداری عده‌ای خاص ساماندهی شده بود و از نظر سیاسی هم هیچ‌امن و امانی در کار نبود. در این میان، گاریبالی با گروهی از جوانان هم‌کیش و هم‌رای خود که آن‌ها هم سواد اصلاح‌موجود را در سر می‌پروراندند آشنا شد. او توسط یکی از همین جوان‌ها به نام «کونینو» با شخصی به نام «جووزبه مازینی» آشنا شد. مازینی اهل دانش بود و تمام عمر خود را در آوارگی و مبارزه گذرانده بود و گروهی به نام «ایتالیای جوان» را رهبری می‌کرد. مازینی که بسیار در میان مردم دوستاند نه تنها می‌خواست که ایتالیا را متحد کند بلکه در جستجوی احیای عظمت و شکوه روم باستان بود.

گروه ایتالیای جوان نیروهای متعددی در سراسر ایتالیا گرد آورده بود اما هنوز در مناطقی که به دست بیگانگان و به‌ویژه سلاطین و شاهزادان اتریشی اداره می‌شد نفوذ چندانی نداشت. با این همه این جوانان تصمیم گرفتند که از یک جایی کار خود را آغاز کنند. در فوریه ۱۸۳۴ میلادی، مازینی با سپاهیان داوطلب خود از راه سوئیس به پیهمنت تاخت. گاریبالی ماموریت یافته بود که در نیروی دریایی پیه منت در جنوب نام بنویسد و در پوشش عضویت در نیروی دریایی، در کشتی‌های جنگی شورش به پا کند. با این همه این سرراهی سووایی در آرزوهای خود ناکام ماندند. مازینی برنامه‌ها و تصوراتی را طراحی کرده بود که از واقعیت، سال‌ها فاصله داشت و یاران جوانش با همه اراده و توان به در بسته خوردند. هیچ یک از نیروهای پیه منت با شورشیان همدست نشدند. اعضای گروه به مجازات‌های سختی گرفتار شدند و مازینی هم به لندن گریخت. گاریبالی هم در هیئت یک مرد روستایی به جنوب فرار کرد و از راه کوهستان به فرانسه رفت. در روزنامه‌ها خواند که پادشاه پیه منت، او را به جرم خیانت به مر محکوم کرده است.

مجمعه گاریبالی و همسرش آنتینا در برزیل

از این پس گاریبالی دورهای از همکاری‌های خود را با گروه‌های آزادی‌خواه در بیرون از ایتالیا آغاز می‌کند. او در برزیل – قلب امپراتوری پرتغال – با گروهی به نام «رتی» آشنا شد و مدتی به عضویت آن‌ها در آمد. گروه دیگری هم در برزیل برای استقلال می‌جنگیدند که «گروگان‌دوسول» نام داشتند. گاریبالی با دوازده درابورد به یاری آن‌ها شتافت. او نبردهای سختی در برزیل کرد که یا در قالب نبردهای پارتیزانی بود یا با سوار بر کشتی‌اش – «مازینی» – انجام می‌شد. پس از سه سال گاریبالی به جبهه نبردهای لاگون‌ها رفت. او به اهالی لاگون‌ها یاری رساند تا با پیروزی رسیدند. وی در برزیل به دختر یک سوداگر به نام «بی‌پیراس» علاقمند شد. آنتینا یک آمازون‌ی بود که برخلاف زنان اروپایی دترتی هوشمند و شجاع نشان می‌داد. مخالفت ری‌پیراس با این ازدواج – برای اینکه پیش‌تر قرار بود آنتینا به مردی برزیلی زده شود- پیمان گاریبالی را با برزیلی‌ها بهم زد. با این همه او و آنتینا شهنگام گریختند به سختی از شر آن‌ها خلاصی یافتند. اینجا بود که دوره‌ای از آوارگی و دشواری برای گاریبالی آغاز شد. گاریبالی در اوروگوئه «گروه سرخ‌چامگان» را ایجاد کرد. گروه‌های مبارز پرانکنده ایتالیایی بازودی آوازه مبارزات او را شنیدند. سراسر اروپا تنش و خروش بود. امپراتوری اتریش لزه این تکان‌ها را احساس می‌کرد. هنگامی که گاریبالی به اسپانیا رسید از قیام مردم در ایتالیا آگاه شد. با این همه مردم ایتالیا هنوز هم‌رای و یکدست نبودند. برخی به پادشاهی اعتقاد داشتند و برخی هم جمهوری را آرزو می‌کردند. اتریشی‌ها درگیر اختلافات داخلی بودند و بهترین فرصت برای برداشتن سایه شوم آن‌ها فراهم شده بود. در این میان گاریبالدی ه مبارزان پیوست. او برنامه خاصی برای ایتالیا نداشت جز استقلال و آزادی. نه مانند مازینی ایتالیای واقعی را در هیئت جمهوری



جووزبه گاریبالی در چهارم ژوئیه ۱۸۰۷ در شهر نیس چشم به جهان گشود. شهر نیس در آن روزگار جزو ایتالیای بزرگ به شمار می‌آمد و این وضعیت تا ۱۸۶۰ میلادی ادامه داشت. خانواده‌اش وضعیت آن چنان خوبی نداشتند و پدرش به شغل ناخدایی زندگی را می‌گذراند. جووز به نام ایتالیایی یوسف است و کوچک شده آن «پپینو» می‌شود که تا پایان دوران کودکی، گاریبالی را به همین نام صدا می‌زدند. برخلاف خواست و تمایل والدینش که دوست داشتند مسیر خشکی را به آب ترجیح دهد و به جای ماجراجویی، شاگرد کلاس درس و مدرسه باشد، گاریبالی مسیر خود را انتخاب کرده بود. خود می‌گوید: «ز نردبان‌های دکل بالا می‌رفتم و از آنجا بر روی طناب‌ها به پایین سر می‌خوردم و راه و رسم ورزش را می‌موختم. دیگران را که به سمت حمله می‌کردند پس می‌زدم و برای کوبیدن سر آن‌ها کوشش می‌کردم.» خیلی زود گاریبالی شغل پدر را در پیش گرفت و برای خودش کشتی دست و پا کرد. در ۲۵ سالگی با «کاستانزا» مدیترانه را درمی‌نوردید و با دزدان دریایی گلاویز می‌شد. سه بار دزدان دریایی کشتی او را تاراج کردند.

شمال ایتالیا یعنی جایی میان فرانسه و سوئیس تا جزیره بزرگ ساردنی در جنوب شرقی، یک شامشین ملی به نام «پیه مونت» قرار داشت که شاهزاده‌های ایتالیایی به نام «چارلز آلبرت سواوی» بر آن مسلط بود. این شامشین که پایتختش را در تورین تعیین کرده بود، از قضا دادگله گاریبالی و تنها شامشین حقیقی ایتالیا شمرده می‌شد. پیه مونت مرکز و هسته‌ای بود که باید از آن، ایتالیای بزرگ و یکپارچه گسترش می‌یافت. امیرنشین‌های دیگری هم وجود داشت که در سراسر ایتالیا پرانکنده شده بودند و هر یک به مرام و روش فرمانروایشان اداره می‌شدند. یکی از این‌ها پادشاهی ناپل بود که فرمانروایش را «شاه بامبا» می‌نامیدند برای اینکه یک بار شورش اهالی سینینا را به‌شدت سرکوب کرده و همه‌شان را به گلوله بسته بود. امیرنشین‌های پارما، مودنا، لولکا و دوک‌نشین توسکانی و حاکمان رمانیا و ملرکیز و امیربا هم برخی دیگر از این ملوک‌الطوایف بودند.



ناپدید شدن امام موسی صدر

امام موسی صدر در سال ۱۳۰۷ ش در قم دیده به جهان گشود. پس از تکمیل دروس مقدماتی، از محضر علمی و معنوی آیات عظام سیدصدرالدین صدر (پدرش)، سیدمحمد محقق داماد، سیدحسین بروجردی و امام خمینی(ره) کسب فیض کرد. سپس عازم نجف اشرف شده و از محضر عالمان آن دیار نیز بهره‌مند شد و به درجه اجتهاد نائل آمد. امام موسی صدر پس از وفات آیت‌الله سیدعبدالحسین شرف‌الدین، رهبری شیعیان لبنان را به عهده گرفت و آنان را از وضعیت ناخنجار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی رهاهی بخشید و در برابر دسیسه‌های دشمنان اسلام، آنان را در تشکیلات «حرکت المحرومین» متشکل ساخت. امام موسی صدر، به تدریج جزو بزرگ‌ترین شخصیت‌های سیاسی جهان به شمار آمد و در پی دعوت رسمی دولت لیبی، به این کشور سفر کرد، ولیکن بر اثر توطئه دشمنان، در همان سفر ناپدید شد. گرچه اخبار ضد و نقیضی درباره زندانی بودن وی منتشر می‌شود، با این حال هنوز اطلاعات موثقی از ایشان به دست نیامده است.